



مکالمه ی کشیش و مرد محتضر

مارکی دو ساد

ترجمه : امین قضایی

کشیش : اکنون ساعت مرگ تو فرارسیده است ، لحظه ای که پرده های فریب کنار می رود تا هر انسان فریب خورده ای با حساب خطاها و گناهانش روبرو شود. آیا تو، پسر، حاضری از گناهان بسیاری که به موجب ضعف و سستی انسانی ات مرتکب شده ای توبه کنی ؟

مرد محتضر : بله . توبه می کنم.

کشیش : پس در این فرصت اندکی که برایت باقی مانده است، از چنین پشیمانی به درگاهی که برای آمرزش تمامی گناهانت تقاضا کرده ای بهره مند شو . باشد که تنها با نظر به حرمت سنت مقدس طلب مغفرت گناهان تو بدست خداوند باری تعالی ، پدر جاوید ما ، پذیرفته شود.

مرد محتضر : شناختم نه بهتر از اینکه تو مرا شناختی .

کشیش : چی ؟

مرد محتضر : گفتم که توبه کردم .

کشیش : بله شنیدم.

مرد محتضر : بله ، اما منظور مرا نفهمیدی.

کشیش : اما این حرف چه معنایی دیگری می تواند داشته باشد ...؟

مرد محتضر : همین معنایی که من اکنون خواهم گفت : من بدست طبیعت آفریده شدم با شدیدترین امیال و نیرومندترین هوس ها و این زمین را به کار گرفت تنها با این هدف که آنرا وقف این امیال سازد. این امیال اجزای من مخلوق هستند و چیزی نیستند جز اجزای مکانیکی که برای کار اهداف اصلی طبیعت ضرورت دارند. یا تو را خوش تر می آید، امیال و هوس های من تأثیرات تصادفی طراحی طبیعت بر روی من است و با قوانین او انطباق کامل دارد. من تنها از این توبه می کنم که به اندازه ی کافی قدرت تام طبیعت را تصدیق نکرده ام و صرفا به خاطر استفاده ی کم مایه ای که از این استعدادها کرده ام احساس پشیمانی می کنم ، استعدادهایی که از نظر تو جرم است اما نزد من کاملا صحیح است ، توانایی هایی که طبیعت برای استفاده در اختیار من گذارده است. بارها در مقابل او مقاومت کردم و از صمیم قلب به خاطر آن متاسفم. من به خاطر پوچی آموزه های شما کور بودم که توسط قدرتی الهی که به من القا شده بود ، به مبارزه با خسونت امیالی که در من نهاده شده بود ترغیب شدم و اکنون از انجام این کارها توبه می کنم. گلهایی را چیدم در حالیکه می

توانستم میوه های رسیده ای را برداشت کنم. این است علت اصلی پشیمانی من. اگر می خواهید به من احترام بگذارید چیز دیگری را به من نسبت ندهید.

کشیش : خطاهای تو ، تو را به چه مسیری کشانده است ! با چه سفسطه ای گمراه گشته ای ! تمامی قدرت خالق را به جهان مخلوق نسبت می دهی ! آیا نمی بینی همین تمایلات رقت آوری که گام های تو را به انحراف کشانده اند ، خود حاصل همین طبیعت فاسد است که تو به آن قدرت تام را نسبت می دهی ؟

مرد محتضر : به نظر من استدلال تو به همان پوچی کله ات است. یا عقلانی تر بحث کن و یا فقط بگذار من در تنهایی و آرامش بمیرم. منظور تو از "خالق" چیست ؟ از "طبیعت فاسد" چه درکی داری ؟
کشیش : خالق حاکم جهان است. تمامی مخلوقات توسط او آفریده شده اند. همه چیز بدست او ساخته شده است. آفرینش گواهی بر قدرت تام اوست.

مرد محتضر : خوب حالا او واقعا باید مرد بزرگی باشد! با این وصف به من بگو این مرد شما که اینقدر قدرتمند است، چرا طبیعت را به قول تو این قدر فاسد بوجود آورد؟

کشیش : اگر خدا به انسانها اراده ی آزاد نداده بود چه شایستگی می توانست داشته باشد؟ چه شایستگی در وجودش و در زندگی اش بود اگر انتخاب نیکی و گریز از شر برایش ممکن نبود؟

مرد محتضر : پس خدای شما با این نگاه جهان را ساخت که انسانها را اغوا کرده و بیازماید. پس آیا مخلوق اش را نمی شناسد ؟ آیا از نتیجه (این آزمون) خبر ندارد؟

کشیش : البته او مخلوقش را می شناخت؛ به علاوه دوست داشت که او را با شایستگی انتخاب خردمندانه رها سازد.

مرد محتضر : اما برای چه ؟ او از تمام آنچه مخلوقش انتخاب خواهد کرد با خبر است و این آگاهی در قدرت اوست – چرا که می گویی قدرت تام دارد و در قدرت خدا هست که ببیند آیا انسان درست انتخاب خواهد کرد یا خیر.

کشیش : کیست که بتواند هدف گسترده و نامتناهی خدا را از خلق انسان درک کند؟ کجاست انسانی که بتواند همه چیز را بوضوح ببیند؟

مرد محتضر : هرکسی که چیزها را به سادگی می بیند و خصوصا کسی که دنبال تکثر علت ها نیست تا اینکه معلول ها را مبهم سازد. چه نیازی به این مشکل ثانوی هست وقتی از اول نمی توانی آنرا توضیح بدهی؟ اگر بپذیریم که ممکن است طبیعت به تنهایی مسئول آفرینش آنچه ای باشد که شما به خدا نسبت می دهید، چرا اصرار داری که دنبال یک دست الهی بگردیم ؟ علت آنچه که شما نمی فهمید می تواند ساده ترین چیز باشد. فیزیک را مطالعه کنید تا طبیعت را بهتر بفهمید. یاد بگیرید که با صراحت بیانندیشید و ایده های پیشین خود را دور بریزید و سپس خواهید دید که هیچ نیازی به خدای شما نیست.

کشیش : گناهکار بیچاره ! میدانستم که تو چیزی بیش از یک سوسنین (فرقه ای ملحدان) نیستی و اسلحه هایی برای جنگیدن با تو داشتم . اما از آنجا که تو ملحدی هستی که قلبت به روی دلایل بی شمار و معتبری که هر روز از وجود خدا به ما می رسد ، بسته است ، هیچ نکته ی بیشتر در حرفهایم ندارم. نور نمی تواند کور را شفا دهد.

مرد محتضر : یک چیز را بپذیر . آیا از میان دو نفر کورتر آنکسی نیست که چشم بند را برچشمانش می گذارد نه آنکه آنرا برمی دارد؟ تو تقدیس می کنی . دلایل را جعل می کنی ، توضیحات را تکثیر می کنی ، در

حالی که من موضوعات را نابود و ساده می‌کنم. تو اشتباه را روی اشتباه انباشته می‌کنی و من با همه اشتباهات مبارزه می‌کنم. پس چه کسی از ما کور است؟

کشیش : پس تو به خدا اعتقادی نداری؟

مرد محتضر : نه. و به یک دلیل ساده : امکان ندارد به چیزی اعتقاد بیاورم که نمی‌فهمم. بین فهم و اعتقاد همیشه باید یک ارتباط مشخص وجود داشته باشد. فهم شرط اولیه‌ی ایمان است. جایی که هیچ فهمی وجود ندارد ایمان می‌میرد و کسانی که نمی‌فهمند اما می‌گویند که ایمان دارند سالوس و ریاکارانند. من اعتقاد تو را به وجودی خدایی که در سرودهایت آنرا ستایش می‌کنی به مبارزه می‌طلبم؛ چون تو نه می‌توانی وجودش را ثابت کنی و نه در توانایی توست که ذات اش را تعریف کنی. یعنی اینکه تو خدا را نمی‌فهمی و از آنجایی که نمی‌فهمی قادر نیستی مرا با استدلال‌هایت متقاعد کنی. به عبارت دیگر ، هرچه که از حدود عقل انسان فراتر باشد، یا فریب است و یا خیالی بی‌اساس . و از آنجایی که خدای تو یکی از ایندو باید باشد ، باید دیوانه باشم که به این فریب اعتقاد داشته و احمق باشم که به این خیال بی‌اساس ایمان بیاورم.

به من ثابت کن که ماده ساکن است ، من به تو یک خالق خواهم داد. نشان بده طبیعت نابسند است با شادی تمام می‌گذارم تا برای او یک خدا تعیین کنی. اما تا زمانی که این کار را نکرده‌ای ذره‌ای از موضع خود پا پس نخواهم کشید. من تنها با دلیل متقاعد می‌شوم و دلایل تنها با حواس من فراهم می‌شوند. و رای محدودیت های حواس من قدرتی برای اعتقاد آوردن به چیزی ندارم. من به وجود خورشید اعتقاد دارم چون می‌توانم ببینمش. فرض می‌کنم مرکزی است که تمامی مواد آتشین طبیعت در آن گرد آمده اند ، مرا افسون می‌سازد اما هیچ خردی با مسیرهای منظم آن گیج نمی‌شود. خورشید یک پدیده‌ی فیزیکی است شاید از طرز کار الکتروسیته که درک آن برای ما مشخص نیست، پیچیده تر نباشد. لازم است بیشتر بگویم ؟ تو می‌توانی خدایت را بسازی و بالای چنین پدیده‌ای قرار بدهی اما آیا این فرض کار مرا به پیش می‌برد؟ آیا من نیازی دارم اینقدر تلاش کنم سازنده را بفهمم تا کاردستی اش را تعریف کنم؟

در نتیجه ، شما با این موجود خیالی خود هیچ کمکی به من نکرده‌اید. تو ذهن مرا مغشوش می‌کنی و نه روشن. و این نه سپاسگزاری بلکه نفرت را در من برمی‌انگیزاند. خدایی که تو ساخته‌ای ماشینی است که در خدمت هوس های توست و برای رفع نیازمندی های آن به پا شده است. اما تو باید ببینی که من هیچ انتخابی ندارم جز اینکه مدل شما را آنآ بیرون بیاندام که با هوس های من کنار نمی‌آید. در این لحظه ، روح ضعیف من نیازمند آرامش و فلسفه است . چرا اکنون سعی می‌کنی آنرا با سفسطه و فریب ات هشدار بدهی تا وحشت آنرا فرابگیری ، آنرا پریشان سازی بی آنکه بهتر شود؟ روح من با طبیعت خشنود می‌شود ، یعنی نتیجه‌ی اندام هایی است که طبیعت به گونه‌ی مناسب و مطابق با اهداف و نیازهایش در من بنیان نهاده است. اکنون از آنجایی که طبیعت همانقدر که به پاکدامنی نیازمند است به گناه هم نیاز دارد ، وقت مقتضی مرا به سوی گناه هدایت می‌کند و وقتی به پاکدامنی نیاز دارد مرا با امیالی مناسب انباشته می‌کند تا بی‌درنگ تسلیم شوم. برای ناسازگاری انسانی ما دنبال دلیلی بیشتر از قوانین طبیعت نباش و قوانین طبیعت را فراتر از نیازها و اراده اش توضیح نده.

کشیش : پس اینطوری همه چیز در جهان ضروری است؟

مرد محتضر : البته

کشیش : اما اگر همه چیز ضروری است پس باید در همه چیز نظم وجود داشته باشد ؟

مرد محتضر : کی گفته که نیست؟

کشیش : اما چه کسی یا چه چیزی قادر به ایجاد چنین نظمی است اگر دستی قادر، متعال و فوق طبیعی نداشته باشد؟

مرد محتضر : آیا باروت وقتی با یک کبریت روشن شود به ضرورت منفجر می شود؟

کشیش : بله

مرد محتضر : در این دانایی و هوش کجاست؟

کشیش : جایی نیست.

مرد محتضر : پس می بینی امکان دارد چیزهایی ضروری باشند اما آگاهانه ساخته نشده باشند. پس ممکن است که همه چیز از یک علت اولیه ناشی شده باشد اما در آن علت هیچ عقل یا خردی نباشد.

کشیش : چه نتیجه ای می خواهی بگیری؟

مرد محتضر : می خواهم به تو ثابت کنم که همه چیز می تواند به همان سادگی که هست و می بینی باشد ، بدون آنکه وجود آن معلول علتی معقول و خردمند باشد. علت طبیعت می بایست علت طبیعی داشته باشند ، بدون آنکه هستی نیازی به خاستگاه غیرطبیعی مانند خدای تو داشته باشد و همانطور که دیده ام کسی که وجود خودش نیاز به توضیح داشته باشد نمی تواند توضیح دهنده ی بقیه ی چیزها باشد ، بنابراین معلوم می شود که خدا هیچ هدف مفیدی نداشته و وجودش اقتضایی ندارد. هر امر احتمالی که وجودش اقتضایی ندارد بی دلیل است و آنچه بی دلیل باشد مانند عدم و نیستی است. پس برای اینکه خود را متقاعد سازم که خدا یک توهم است ، جز اینکه برای شناخت مشخص من هیچ هدف مفیدی ندارد نیاز به استدلال دیگری نیست.

کشیش : اگر این روش و برخورد توست، هیچ دلیلی نمی یابم که با تو برسر مذهب بحث کنم.

مرد محتضر : چرا همیشه نه ؟ من هیچ چیزی را نمی پذیرم مگر اینکه گزاره هایی را که انسانها در مباحث مذهبی از روی خرفتی و تخیل پذیرفته اند به چشم خود ببینم. مباحث مذهبی مطول و تمام نشدنی که فهرست این انحرافات همیشه به نظرم برای فکر کردن جذاب بوده است. رک و پوست کنده جواب من را بده نه پاسخ های منفعت طلبانه. آیا اینقدر ضعیف ام که به خودم اجازه بدهم به آموزه های مزخرف شما ایمان بیاورم ، آموزه هایی که یک موجود افسانه ای مذهب و پرستشی را که شما مرا به آن ترغیب می کنی ضروری می سازد؟ آیا مرا به سمت تخیلات بیهوده کنفوسیوس و یا یاهوهای برهما می کشانی؟ آیا باید در پیشگاه مار بزرگ سیاهان و یا ماه و ستاره پرویان یا خدای قوم موسی تعظیم کنم؟ آیا پیشنهاد می کنی که به فرقه های محمد بیبوندیم؟ یا چرندیات خاص مسیحیان که خود را برتر از همه می دانند؟ قبل از اینکه جواب بدهی خوب فکر کن .

کشیش : درباره پاسخ من شکی می توان داشت ؟

مرد محتضر : اما این یک جواب منفعت طلبانه است.

کشیش : نه اصلاً . در معرفی عقاید به تو ، همانطور که خود را دوست می دارم، تو را هم دوست دارم.

مرد محتضر : با توجه به چنین اشتباهاتی ، تمایل اندکی به من یا خودت نشان دادی.

کشیش : اما کیست که آنقدر کور باشد که معجزات ناجی الهی ما را نبیند؟

مرد محتضر : کسی که از طریق این ناجی الهی آشکارترین شیادی ها و خسته کننده ترین فریب ها را می بیند.

کشیش : اوه خدای من ! آیا می شنوی و با صائقه پاسخ نمی دهی؟

مرد محتضر : کاملا همینطور . هیچ صدایی شنیده نمی شود به این دلیل ساده که یا نمی تواند بشنود یا اینکه زیادی می شنود یا هر دلیل دیگری که تو به چنین موجودی نسبت می دهی و من فارغ از نزاکت همانقدر آنرا تصدیق می کنم که دیدگاه های کوچک تو را . هیچ صدایی شنیده نمی شود چرا که این خدا ، اگر آنقدر دیوانه باشی که وجودش را بپذیری، نمی تواند ما را با وسایلی متقاعد کند که به همان مزخرفی روش هایی هستند که مسیح شما متقاعد می کرد.

کشیش : اما پیشگویی ها ، معجزات و شهادت چی ؟ آیا همه اینها دلیل نیستند؟

مرد محتضر : چطور در حالت منطقی ، انتظار داری چیزهایی را به عنوان گواه وجود خدا بپذیرم که خودشان باید ثابت بشوند؟ برای اینکه پیشگویی یک گواه باشد اول کاملا متقاعد شوم که پیشگویی کاملا به وقوع پیوسته باشد. حال از آنجایی که پیشگویی ها بخشی از تاریخ هستند از نظر من ارزش بیشتری از دیگر وقایع تاریخی ندارند ، وقایعی که سه چهارمشان مشکوک اند. اگر به اینها احتمالات و یا حتی مشابهت ها را هم اضافه کنم که توسط مورخین با منفعت های مخفی شان به خورد من داده می شود همانطور که می بینی باید مشکوک تر هم باشم. به علاوه چه کسی مرا خاطر جمع می سازد که چنین و چنان پیشگویی بعد از رخدادها انجام نشده است. یا اینکه صرفا دسیسه ای سیاسی و از قبل چیده شده نبوده است. مثل پیشگویی یک حکومت موفق تحت تنها یک پادشاه و یا پیشگویی ریزش برف در زمستان؟ اگر تمامی این موارد را در نظر بگیریم ، این پیشگویی ها که خودشان نیاز مبرمی به دلیل دارند چگونه خودشان می توانند دلیل چیز دیگری باشند؟

همین طور هم معجزات شما . من مثل پیشگویی ها تحت تاثیر معجزات هم قرار نمیگیرم. همه شیادها معجزاتی انجام داده اند و احمقها آنها را باور کرده اند. با فرض حقیقت داشتن یک معجزه، من مجبورم بپذیرم رویدادی که شما معجزه آسا می خوانیدش، مطلقا مخالف قوانین طبیعت است چرا که تنها رویدادی که بیرون از قوانین طبیعت باشد را می توان معجزه دانست. اما کیست که در روش های طبیعی یارای آن باشد که توضیح دهد طبیعت کجا به پایان می رسد و در چه لحظه ای می توان از آن تخلف کرد؟ برای معتبر کردن. به اصطلاح معجزه تنها دو چیز لازم است : یک شارلاتان و جمعیتی از ناظرین بزدل . خاستگاه تمامی معجزات در همین جاست. تمامی بنیانگزاران فرقه های مذهبی معجزاتی آوردند اما عجیب تر اینکه همیشه ابلهانی را هم پیدا می کردند که به آنها ایمان بیاورند. مسیح شما هرگز کاری شگفت آوتر از آپولونیوس اهل تیانا انجام نداد و هرگز به ذهن کسی تلقین نکرد که او یک خداست. همینطور هم شهادی شما ، که ضعیفترین استدلال توست. تعصب و سرسختی تمام آنچه است که یک نفر را مقدس و شهید می سازد و اگر دلیل دیگری وجود داشت که مرا هم جزو این مقدسین شهید می ساخت ، هرگز نمی توانم دلیل مناسبی بیاورم که چرا این یکی بهتر از آن یکی است. برعکس، باید قبول کرد که مقدس بودن من به اندازه ی همان ها به طرز اسفناکی بی دلیل است.

آقای عزیز ، اگر خدایی که شما موعظه می کنید واقعا وجود داشت، آیا به معجزه ، شهید و پیشگویی برای برقراری حکمرانی اش نیازی داشت؟ و اگر همانطور که می گویی قلب انسان ، کار دست خداست ، آیا قلب انسان پرستشگاهی نبود که او برای قانونش انتخاب می کرد؟ مطمئنا این قانون منصفانه از آنجا که تنها از خدا نشأت می گیرد به طور برابر و مقاومت ناپذیری از پایان جهان به جهان دیگر بر ما جاری و ساری است.

همه انسانها با برخورداری از این اندام حساس و ظریف (یعنی قلب) رویکرد مشترکی به ستایش از خدایی که ادراک می کنند خواهند داشت . همه به یک صورت عاشق او خواهند بود. همه به یک صورت او را پرستیده و به او خدمت خواهند کرد و برای همه غیرممکن می شود که در مورد طبیعت خدا اشتباه کرده و در مقابل دعوت محرمانه ی قلب خویش به ستایش از خدا مقاومت ورزند. اما در عوض اینها ، در سراسر کل جهان چه می یابیم ؟ به تعداد ملت ها ، خدایان وجود دارد ، هر قدر که تصورات بارور و ذهنیت وجود دارد روشهای مختلف ستایش خدا وجود دارد. اکنون آیا جداً معتقدی که این تکرر عقاید ، که انتخاب یکی از آنها برای من از نظر ذهنی غیرممکن است ، کار دست تنها یک خداست؟

نه کشیش! تو با نشان دادن خدا به این صورت به من ، از او تخطی می کنی. بگذار که من او را انکارکنم چرا که اگر او وجود داشته باشد من با بی اعتقادی ام کمتر از او تخطی می کنم تا شما با کفرگویی تان. تصور کن ای واعظ ، مسیح شما بهتر از محمد نیست، محمد بهتر از موسی نیست و هیچکدام شان برتر از کنفوسیوس. ولو اینکه کنفوسیوس چندتایی اصل معتبر و درست و عظم کرد، در حالیکه بقیه حرفهای بی معنا زدند. اما آنها و خاندانهایشان شارلاتان هایی هستند که مورد تمسخر انسانهای اندیشمند و مورد ایمان توده های پست قرار گرفته اند و باید توسط فرآیند قانون به دور انداخته شوند.

کشیش : اما آیا می پذیری که زندگی دیگری بعد از این زندگی وجود دارد؟ به سختی ممکن است که ذهن تو فرصتی برای نفوذ به راز سرنوشتی که به انتظار همه ی ماست پیدا نکرده باشد . چه تصویری متقاعد کننده تر از این پیدا می شود که انسانها به خاطر اعمال بدشان تنبیه شوند و آنهایی که نیک زیسته اند زندگی ابدی را پاداش گیرند.

مرد محتضر : چرا آقای عزیز . تصور نیستی ! (از تصور شما متقاعد کننده تر است) ایده ای که هرگز مرا به وحشت نمی اندازد و موجب تسلی و راحتی من است. دیگر جوابها مایه فخر و مباهات اند اما جواب من نتیجه ی خرد است. در هر حال نیستی نه ترسناک است و نه مطلق. آیا فرآیند پایان ناپذیر زاد و ولد طبیعت جلوی چشم من نیست؟ هیچ چیز تلف نمی شود . هیچ چیز بر روی این زمین نابود نمی شود. امروز یک انسان ، فردا یک کرم ، روز بعد یک مگس. اگر این زندگی ابدی نیست پس چیست؟ و چرا فکر می کنی من باید به خاطر اعمال نیکم پاداش دریافت کنم در حالی که سزاوار آن نیستم و به خاطر گناهانم تنبیه شوم در حالی که هیچ کنترلی بر آنها ندارم؟ خدای تو را چطور می توانم با این آشتی بدهم؟ آیا او می تواند مرا صرفاً به این خاطر بجاورد که از تنبیه کردن من لذت ببرد. و به خاطر انتخاب های غلطم مرا تنبیه کند در حالیکه آزادی. انتخاب را از من گرفته است؟

کشیش : اما تو آزادی که انتخاب کنی.

مرد محتضر : هستم اما مطابق تصور تو که این اختیار را توسط خرد بررسی نکرده است. آموزه ی اراده ی آزاد تنها برای این ابداع شده تا بتواند اصل مرحمت خداوندی را تعبیه کند تا پیشفرضیات دروغین شما را معتبر سازد. آیا انسان زنده ای وجود دارد که چوب دار را کنار جرمش ببیند و با اراده مرتکب جرمی شود که آزاد بود مرتکب آن نشود. ما توسط قدرتی مقاومت ناپذیر وادار می شویم و هرگز برای یک لحظه مشخص در موقعیتی نیستیم که در مسیر دیگری به جز سراسیمگی که پای ما در آن نهاده شده حرکت کنیم. هیچ عمل نیکی نیست تا کسانی را که محکوم به پایان طبیعت اند نجات دهد و هیچ جرمی نیست که برای اهداف طبیعی لازم نباشد. سلطه ی طبیعت دقیقاً در توازن کامل بین نیکی و گناه نهفته است. اما آیا می توانی

گناهکار باشی وقتی در جهتی که او تو را هل می دهد حرکت می کنی؟ نه گناهکارتر از زنبوری که پوست تو را نیش می زند.

کشیش : پس در نتیجه حتی بزرگترین جنایات هم باعث نمی شود که از چیزی بترسیم؟

مرد محتضر: من اینرا نگفتم. کافی است که عدالت آنرا محکوم کرده و شمشیر عدالت ما را تنبیه کند تا از چنین جنایاتی احساس بیزاری و نفرت کنیم. اما متأسفانه وقتی مرتکب جنایت شدیم باید بپذیریم و پشیمانی بیهوده است. پشیمانی بیهوده است چرا که مانع ارتکاب جرم نمی شود و پوچ است چرا که نمی تواند ما را اصلاح کند. کار عبثی است که تسلیم پشیمانی شویم و عبث تر است اگر از تنبیه خود در جهان بعدی بترسیم اگر به اندازه کافی اقبال داشتیم که از انجام آن جرم بگریزیم. خدا ممنوع کرده که کسی این حرف را بزند چرا که موجب تشویق جرم می شود! البته ما باید هر کاری بکنیم تا از بروز جرم جلوگیری شود. اما باید یاد بگیریم که با دلیل این کار را بکنیم و نه با ترس افکنی هایی که هیچ پایه و اساسی ندارند و نتیجه اش این است که نیروی ذهن و خرد را خنثی می کند. بله، خرد و تنها خرد باید به ما هشدار بدهد که آسیب رساندن به دیگران هرگز ما را شاد نمی کند و مسرتی که قلبهای ما از خشنود ساختن دیگران بدست می آورد، بزرگترین مسرتی است که طبیعت بر روی زمین به ما اعطا کرده است. همه انسانها اخلاقاً به این کلمات معتقدند: دیگران را خشنود سازید همانطور که خودتان می خواهید خشنود باشید و هرگز به آنها ضرری نرسانید که خودتان می خواهید از آن در امان باشید. آقای عزیز این تنها اصلی است که ما باید از آن پیروی کنیم. هیچ نیازی به دین یا خدا نیست تا بر این اصول حاکم شود. تنها چیزی که لازم است یک قلب نیک است. اما ای کشیش! حس می کنم که توام را دارم از دست می دهم. تعصباتت را کنار بگذار، انسان باش، بدون ترس و بدون امید. عقاید و الوهیت ها را رها کن که هرگز انسان را به چیزی مجهز نکرد. اسامی محض خدایان مخوف و ایمان های شنیع تنها باعث خونریزی، جنگ و غضب بیشتر بر روی زمین می شوند. دست از ایده ی جهان دیگر بردار که پوچ و عبث است. اما آیا به لذاتت بر نمی گردی تا خودت و دیگران را شاد سازی. این تنها ابزاری است که طبیعت برای توسعه و پیشرفت در زندگی به تو اعطا کرده است. آقای عزیز شهوت از تمامی داشته هایم برای من عزیز تر است. تمام زندگی ام، در پیشگاه بت های شهوت تعظیم کرده و خواسته ام که روزهایم را در آغوش آن به پایان برم. زمان من به پایان می رسد. شش زن زیبا تر از نور آفتاب در این اتاق مجاور اند. همه را برای این لحظه نگاه داشته ام. سهمت را از آنها بردار و در آغوش آنها جای بگیر. همانطور که گفتیم سعی کن سفسطه های بیهوده ی خرافات و خطاهای احمقانه ی متظاهران را فراموش کنی.

یادداشت :

مرد محتضر، زنگ را به صدا در آورد، زنان وارد اتاق شدند و کشیش در آغوش آنها بدست طبیعت، فاسد شد. و همه اینها فقط به این خاطر بود که کشیش نتوانسته بود منظور خود از طبیعت فاسد را توضیح بدهد.

